

میوه‌های افتادگی

پیامبر (ص) و فروتنی

پیامبر فرمودند

- برترین مردم در بندگی [خدا]، کسی است که در عین بزرگی، فروتنی کند. خوشا به حال کسی که برای خداوند متعال فروتنی کند.
- پیامبر خدا پرسیدند: «چرا شیرینی نیایش را در شما نمی‌بینم؟»
عرض شد: «شیرینی عبادت چیست؟»
فرمودند: «فروتنی.»
- هر کس برای خداوند فروتنی کند، خداوند او را بالا می‌برد.
- فروتنی، بر رفعت و بزرگی صاحبش می‌افزاید.
- از نشانه‌های آفروتنی آن است که انسان خرسند باشد که اگر لازم شد آ پایین مجلس بنشیند و به هر کس می‌رسد، سلام کند.

پیامبر این‌گونه بود

- چیزی را که از بازار می‌خرید، خود به خانه می‌آورد.
- روزی برای شست‌وشوی خود بر سر چاهی رفت. حذیفه لباس او را نگه داشت و او را از چشم مردم پوشاند تا شست‌وشویش به پایان رسید. سپس حذیفه مشغول شست‌وشو شد. پیامبر، لباس او را نگه داشت و او را از چشم مردم پوشاند. حذیفه نپذیرفت و گفت: «پدر و مادرم به فدایت! ای فرستاده خدا! این کار را نکن.»
- حضرت از پس دادن لباس او خودداری کرد و فرمود: «از دو نفر که با یکدیگر هم‌نشین شده‌اند، کسی که با دوستش مهربان‌تر است، نزد پروردگار محبوب‌تر است.»
- هرگاه با مردم می‌نشست، در موضوع صحبتشان مشارکت می‌کرد. اگر درباره جهان واپسین یا این جهان سخن می‌گفتند، با آنان هم‌سخن می‌شد. اگر درباره غذا یا نوشیدنی حرف می‌زدند، با فروتنی و صحبت در صحبتشان شرکت می‌کرد.
- تنها در مسجد نشسته بود. مردی وارد مسجد شد. حضرت به خاطر او، خود را جابه‌جا کرد و فرمود: «حق مسلمان بر مسلمان آن است که چون خواست بنشیند، دوستش برایش جا باز کند.»

حکایت

اشک شوق

مرد با موهای ژولیده و پیراهن خاک آلود، سوار بر اسب سرخش از راه رسید. سال‌ها زندگی در بیابان، چین و چروک را بر صورت پهنش نشانده بود. پوست عرق کرده اسب، زیر آفتاب می‌درخشید و عرق از دو گوشش پایین می‌ریخت. او برای دیدن پیامبر خدا به مدینه آمده بود. می‌دانست که خانه پیامبر در کنار مسجد است. از میان کوچه‌ها گذشت و خود را به مسجد رساند. اسب را به تنه درخت خرما پی بست و وارد مسجد شد. نگاه یاران پیامبر به او دوخته شد. دیوارهای گلی مسجد با سقفی از چوب‌های کلفت نخل و برگ‌های خشکیده، پوشیده شده بود. مرد با دیدن پیامبر و یارانش، در گوشه‌ای از مسجد نشست. سخنان پیامبر تمام شد. مرد به آرامی نزدیک پیامبر شد. با دیدن چهره نورانی و گیرایش، قلبش به تندی تپید. لبخند شیرینی بر لبان پیامبر نشست. مرد خواست چیزی بگوید، اما زبانش نچرخید. من من کنان و با صدایی که لرزش در آن پیدا بود، گفت: «... ای ... ای رسول خدا...»

پیامبر دستانش را گشود و دو بازوی پهن و نیرومند مرد را در دستانش گرفت و گفت: «آرام و راحت باش! من از مستکبران نیستم...»

بعد تبسم کنان گفت: «من فرزند زنی هستم که با دست خود از پستان گوسفند شیر می‌دوشید. من مثل برادرت هستم.»

اشک شوق در چشمان مرد جوشید و به گرمی پیامبر را در آغوش کشید.

نیایش‌های پیامبر



بار الها!
نوری در دلم روشن کن
نوری در شنوایی‌ام
نوری در دیده‌ام
نوری در اندیشه و احساسم
نوری در پوستم و گوشتم، خونم و استخوانم
نوری در فرا رویم
نوری در پسا پشتم
در کرانه راستم، در کرانه چپم
بالای سرم و زیر پایم.
بار الها!
نوری بر من بیفزا
نوری بر من بیخش
و نوری برای من بگذار...

منابع:

۱. سعیدی، سیدغلامرضا، داستان‌هایی از زندگی پیغمبر ما، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.

۲. سعیدی، حسین، هم‌نام گل‌های بهاری، نشر نسیم اندیشه.

۳. نیایش‌های پیامبر، گزینش: دکتر محمود مهدوی دامغانی، ترجمه کمال‌الدین غراب، انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد.